



کسی سراغ کاخ خود را میگرفت ، اما همیشه این پاسخ را می شنید  
— " من ندیدم ، کاخ شما رازگونه پیدا و ناپدید شد . "  
و آنگاه سرزبانها افتاد که کاخ هم مانند خود علاءالدین  
افسون شده بود . علاءالدین به ناچار دست به دامان فرمانروا  
شد . فرمانروا به او گفت : " من بسیاری از آدم های خود را



فرستاده‌ام تا در سرزمین زیر فرمان خودم بگردند، اما گزارش‌ها دلگرم‌کننده نیست. کوچکترین نشانی از کاخ تو و دختر من به دست نیامده... "

علاءالدین ناگهان به یاد حلقه‌ای افتاد که عموی دورغی به او داده بود. او به حلقه دست کشید و یک جن دیگر پیدا شد و به علاءالدین گفت: "من به اندازه جن چراغ جادو کاربر نیستم اما میتوانم تو را به آنجایی که کاخ و همسر شما هستند، راهنمایی کنم."

او علاءالدین را به یک سرزمین دور افتاده برد و علاءالدین کاخ را در آنجا دید و تند و تیز وارد آن شد. همسرش تا علاءالدین را دید فریاد کنان گفت: "علاءالدین جان! تو چه خوب هستی، میدانستم که مرا نجات میدهی!"

علاءالدین پرسید: "چراغ جادو کجاست؟" او می‌ترسید که چراغ جادو در دست آن مرد جادوگر که هیچ‌جا پیدایش نبود باشد. همسرش گفت: "در روی آن میز کوچک است. علاءالدین آرامش خود را باز یافت و آن چراغ جادو با ارزش را به دست گرفت. او به چراغ دست کشید و تا جن پیداشد



و به او گفت : " من میخوام این کاخ در همان جای اولش  
باشد . از تو میخوام که آن مرد جادوگر را بگیری و به جای  
دوری ببری و زندانی کنی تا دیگر نتواند دست به تبهکاری  
بزند .

جن چراغ جادو هرچه که علاءالدین فرمان داد به انجام  
رساند و زن و شوهر جوان با آرامش ، خوش و شادکام زیستند .



از سری داستانهای شقایق

جزیره هر سال یکی - پتر و غول کوهستان  
دختر زیبا و ماه آسمان - جشن گریسمس  
رقص شبانه - سه بچه خوک  
سه آدم کوتوله - ریزه میزه  
تامبلینا - دختر زرباف  
گفش قرمزی  
سفید برقی  
زیبای خفته  
سند باد ملوان - درخت نقره‌ای  
مجسمه خوشبختی - جادوگر کوتوله‌ها  
پسرک چوبی - پسر مهربان

توم شستی  
سیندرلا  
فلوت زن  
فندک جادو  
دختر گبریت فروش  
علاالدین و چراغ جادو  
گره چگمه پوش  
هانس و گرتل - سیب شگفت‌انگیز  
شنل قرمزی  
ماهگیر و زن طمکارش - درخت ستاره  
سرباز فداکار - ملکه زنبورها

